

گفت‌وگو سبیر با

تحلیل نام‌پوشی در شاهنامه فردوسی بر اساس نظام گفتمان باختین

محمد قاسمی

دانشجوی دکترا و دبیر مرکز استعداد‌های درخشان
علامه طباطبایی شهرستان بناب

چکیده

منطق مکالمه یا نظام گفتمان، گوهر اصلی اندیشه باختین است. از نظر باختین، رمان، چندصدایی و حماسه، تک‌صدایی است. در فضای تک‌صدا بر من و منیت تکیه می‌شود و «دیگری» جایی در این فضا ندارد. گفت‌وگوی پهلوانان در فضای حماسی شاهنامه، مفاخره‌آمیز و با اغراق همراه است. در نبرد شفاهی که قبل از نبرد جسمانی روی می‌دهد و از آن با عنوان «رجز خوانی» یاد می‌شود، تنها چیزی که در میدان ذهن و دل پهلوانان جولان دارد، غلبه بر رقیب و «حذف دیگری» است. بنابراین، پهلوانان سؤال رقیب را که می‌تواند باب گفتمان را بگشاید، با جواب‌های کوتاه و کوبنده خود عقیم می‌گذارند. با توجه به نظام گفتمان باختین و ماهیت رجز خوانی‌ها، «گتمان نام» پهلوانان هم در نبردهای شفاهی در راستای تک‌صدایی موجود در حماسه‌هاست که با این کار، صدای طرف مقابل، قطع می‌شود و در حذف دیگری تسریع صورت می‌گیرد.

معنای ظاهری نام و ارزش آن در میان پهلوانان

نام در معنی مستمّا نزد پهلوانان ارزش و اهمیت فوق‌العاده‌ای داشته است. به طوری که همواره در رجز خوانی‌ها به نام خود و نیاکان خویش افتخار می‌کردند. ابیات زیر نشان می‌دهند که شاهان نام خود را روی تاج و کمر بند خویش می‌نوشته‌اند:

بدو گفت ضحاک شاید بدن
که مهمان بود شاد باید بدن
چنین داد پاسخ ورا پیشکار
که مهمان ابا گرزّه گاوسار
به مردی نشیند به آرام تو
ز تاج و کمر بسترد نام تو

[فردوسی، ۱۳۹۰: ۲۸]

گویا در جنگ‌ها نیز جنگجویان نام خود را روی ابزارهای جنگی خویش می‌نوشته‌اند، چنان‌که در توصیف لشکر کشی ایرانیان در نبرد هاماوران آمده است:

کلیدواژه‌ها: فردوسی، باختین، شاهنامه، گفتمان، نام‌پوشی

مقدمه

است، اگر بر خاک افتاد، این عمر خودبه‌خود سرآمده» [اسلامی ندوشن، ۱۳۵۱: ۱۷۷]. در دهه‌های اخیر، بررسی آثار ادبی با آرای متفکران و نظریه‌پردازان منتقد سده اخیر رشد و سرعت چشم‌گیری یافته است. یکی از این نظریه‌پردازان که در مطالعات ادبی، بسیار تأثیر گذار بوده، میخائیل میخائیلویچ باختین^۱ است. در این مقاله با ذکر مقدماتی به بررسی نام‌پوشی پهلوانان در برابر رقیب با توجه به نظریات باختین می‌پردازیم.

یکی از مفاهیمی که در شاهنامه بسیار مورد تأکید قرار گرفته، «نام» است که در دو مفهوم «مستمّا» و «پرو» به کار رفته است. با توجه به اعمال و حساسیت پهلوانان در قبال نام خویش، اگر شاهنامه را «نام‌نامه» نیز بنامیم، سخنی به گزاف نگفته‌ایم. چون «نام شیشه عمر آزاده

همه بر سپرها نشستند نام
بجوشید شمشیرها در نیام

[همان، ص ۱۵۶]

نمونه برجسته دیگر، داستان تازیانه بهرام، پسر گودرز و برادر گیو است. در جنگ ایران با سپاهیان توران، تعداد زیادی از ایرانیان از جمله فرزند کاووس کشته شدند و بهرام، دلاورانه تاج شهزاده را از میدان برداشت تا به دست دشمن نیفتد. بعد از فرا رسیدن شب، بهرام متوجه شد تازیانه‌ای که نامش بر آن نوشته شده بود، در میدان نبرد افتاده است. پس:

دوان رفت بهرام پیش پدر
که ای پهلوان یلان سر به سر
بدان گه که آن تاج برداشتم
به نیزه به ابر اندر افراشتم
یکی تازیانه ز من گم شد دست
چو گیرند بی‌مایه ترکان به دست
به بهرام بر چند باشد فسوس
جهان پیش چشمش شود آبنوس
نشسته بر آن چرم نام من ست
سپهدار پیران بگیرد به دست

[همان، ص ۳۴۳]

او در برابر گودرز و گیو که می‌خواهند
او را متقاعد کنند تا به دنبال تازیانه نرود،
چنین می‌گوید:

چنین گفت با گیو بهرام گرد
که این ننگ را خرد نتوان شمرد
شما را ز رنگ و نگارست گفت
مرا آنک شد نام با ننگ جفت
گر ایدونک تازانه باز آورم
و گر سر ز کوشش بگاز آورم
[همان، ص ۳۴۴]

او به میدان نبرد برمی‌گردد و جان
خویش بر سر نام از دست می‌دهد.
در داستان رستم و سهراب نیز، رستم بعد
از اینکه متوجه می‌شود رخس گم شده است:
همی گفت کاکنون پیاده دوان
کجا پویم از ننگ تیره روان

چه گویند گردان که اسبش که برد
تهمتن بدین سان بخت و بمرد
[همان، ص ۱۷۳]

رخس رستم، شهره عام و خاص است
و نام رستم را با خود دارد. پس نباید به
دست کس دیگری بیفتد که برای پهلوانی
چون رستم ننگ بزرگی است. همه این
موارد نشان از اهمیت بالای نام ظاهری نزد
پهلوانان دارد.

سابقه نام‌پوشی پهلوانان شاهنامه در مقابل حریف

در شاهنامه و ادبیات حماسی جهان به
مواردی برمی‌خوریم که پهلوان، نام خود
را به پهلوان مقابل که خواهان دانستن
آن است، نمی‌گوید. اولین نمونه‌ای که در
این مورد، ناخودآگاه به ذهن ما می‌رسد،
داستان «رستم و سهراب» است. در این
داستان، افراسیاب برای رسیدن به
هدف شوم خود، سپاهی به یاری سهراب
می‌فرستد و به آنان تأکید می‌کند: «نباید
که داند پدر را پسر».



رستم هم که با درنگ و تردیدی سؤال برانگیز در برابر سهراب قرار می‌گیرد، در اولین اقدام خود، ناشناخته در اردوگاه دشمن، ژنده‌رزم را از بین می‌برد تا حلقه نام‌پوشی کامل شود. **هجیر** هم که ضرب شستی جانانه از سهراب چشیده است، رستم را به‌عنوان پهلوان چینی به سهراب معرفی می‌کند:

چنین گفت کز چین یکی نام‌دار
به نوبی بیامد بر شهریار

بپرسید نامش ز فرخ هجیر
بدو گفت نامش ندارم به ویر

بدین دژ بدم من بدان روزگار
کجا او بیامد بر شهریار

[همان، ص ۱۸۸]

هجیر برای پوشیدن نام رستم از سهراب این چنین استدلال می‌کند:

به دل گفت پس کار دیده هجیر
که گر من نشان گو شیر گیر
بگویم بدین ترک با زور دست

چنین یال و این خسروانی نشست
ز لشکر کند جنگ او ز انجمن

برانگیزد این باره پیل‌تن

برین زور و این کتف و این یال اوی
شود کشته رستم به چنگال اوی

[همان، ص ۱۸۹]

موقعی هم که پدر و پسر رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند، سهراب نشانی‌های پدر را در رستم می‌بیند و:

بدو گفت کز تو پسرسم سخن
همه راستی باید افکند بن

من ایدون گمانم که تو رستمی
گر از تخمه نامور نیرمی

چنین داد پاسخ که رستم نیم
هم از تخمه سام نیرم نیم

که او پهلوان ست و من کهترم
نه با تخت و گاهم نه با افسرم

[همان، ص ۱۹۱]

در دل سهراب غوغایی برپاست. او رستم

را می‌بیند و دلش نیز گواهی می‌دهد، ولی همگان و حتی خود رستم، آشکارا حقیقت را از او مخفی می‌کنند. سهراب در تنگنای سختی قرار گرفته است و با خود می‌گوید:

نشان‌های مادر بیابم همی
بدان نیز لختی بتابم همی

گمانی برم من که او رستم‌ست
که چون او به گیتی نبرده کم‌ست

نباید که من با پدر جنگ‌جوی
شوم خیره روی اندر آرم به روی

[همان، ص ۱۹۵]

سرانجام نیز، رستم رندانه سهراب را از پای درمی‌آورد تا فردوسی نیز هم‌پای خوانندگان چنین ندا سر دهد:

همی بچه را باز داند ستور

چه ماهی به دریا چه در دشت گور

ندانم همی مردم از رنج و آز

یکی دشمنی را ز فرزند باز

[همان، ص ۱۹۱]

در داستان رستم و **اشکبوس** نیز، بعد از فرار **رهام**، رستم پیاده به جنگ اشکبوس می‌رود و کشانی با دیدن او:

بدو گفت خندان که نام تو چیست

تن بی‌سرت را که خواهد گریست

رستم نیز:

تهمتن چنین داد پاسخ که نام

چه پرسی کزین پس نبینی تو کام

مرا مادرم نام مرگ تو کرد

زمانه مرا پتک ترک تو کرد

[همان، ص ۳۸۴]

در جنگ دیگری، موقعی که **چنگش** رستم جهان پهلوان را می‌بیند:

بدو گفت چنگش که نام تو چیست؟

نژادت کدام‌ست و کام تو چیست؟

بدان تا بدانم که روز نبرد

کرا ریختم خون چو برخواست گرد

رستم در جواب:

بدو گفت رستم که ای شوربخت
که هرگز مبادا گل آن درخت
کجا چون تو در باغ بار آورد
چو تو میوه اندر شمار آورد
سر نیزه و نام من مرگ تست
سرت را نباید ز تن دست شست

[همان، ص ۳۹۱]

البته لازم به ذکر است که رستم همیشه نام خود را کتمان نمی‌کند. در **خوان سوم**:

بدو ازدها گفت نام تو چیست

که زاینده را بر تو باید گریست

چنین داد پاسخ که من رستمم

ز دستان و از سام و از نیرم

[همان، ص ۱۳۹-۱۴۰]

او نام خود را به **اولاد** نیز می‌گوید. **اولاد** رستم را در کشتزار خود می‌بیند و:

بدو گفت اولاد نام تو چیست

چه مردی و شاه و پناه تو کیست

نبایست کردن برین ره گذر

ره نرّه دیوان پرخاشخ

چنین گفت رستم که نام من ابر

اگر ابر باشد به زور هژیر...

نیامد به گوشت به هر انجمن

کمند و کمان گو پیل‌تن

هر آن مام کو چون تو زاید پسر

کفن‌دوز خوانیمش ار مویه‌گر

تو با این سپه پیش من رانده‌ای

همی گوز بر گنبد افشاندی‌های

[همان، ص ۳۹۱]

نظام گفتمان باختین

باختین از برجسته‌ترین متفکران و منتقدان روسی در گستره علوم انسانی است که در واکنشی به اوضاع حاکم بر روزگار خویش، آثار خویش را بر مبنای «مکالمه»، «خنده» و «دیگری» بنا نهاده است. زیرا فضای حاکم بر عصر او «فضایی مبتنی بر خنده‌ستیزی، جزم‌اندیشی و ایدئولوژی‌های مکالمه‌ستیزی است که در آن، تک‌صدایی ترویج و مکالمه، تحاشی

می‌شود.» [باختین، ۱۳۷۳: ۱۰]. از مهم‌ترین نظریه‌های او «گفت‌وگومندی» و «چندصدایی» است و «منطق مکالمه، گوهر اصلی اندیشه باختین در زمینه انسان‌شناسی فلسفی است» [احمدی، ۱۳۸۶: ۱۰۲].

باختین طرح منطق مکالمه را به مثابه پروژه‌ای ناتمام می‌داند که پایانی ندارد و پیوسته نیازمند تعمیق و بازاندیشی است. در بطن تمامی نظریه‌ها و مفاهیم باختین، پروژه عظیم «منطق مکالمه» وجود دارد؛ طرحی که به گونه‌ای نهادی و بنیادین، بسیاری از آرا و مفاهیم کلیدی او را در بر گرفته است [کاردینر، ۱۳۸۱: ۳۶].

او «مونولوگ» را در مقابل «دیالوگ» قرار می‌دهد که «مونولوگ خصلت استبدادی دارد. مونولوگ اجازه بروز به دیگری نمی‌دهد، بنابراین سرکوبگر است» [انصاری، ۱۳۸۴: ۱۳۳].

باختین چندصدایی را تنها از آن رمان می‌داند و حماسه را تک‌صدا می‌داند. در نظر باختین، جهان تک‌صدای حماسه، درست همانند جهان تک‌صدای سال‌های حکومت استالین است که باختین از آن‌ها می‌گریخت. در فضای تک‌صدا بر من و منیت تکیه می‌شود و «دیگری» جایی در این فضا ندارد، اما در دنیای چندصدایی، همه چیز در تعامل با دیگری یا دیگران، موجودیت و تحقق می‌یابد. عده‌ای معتقدند تک‌صدایی در حماسه‌های ایرانی تأکید و شدت بیشتری دارد و بن‌مایه اساطیر ایرانی بر دو پایه متضاد نهاده شده است که اساساً نمی‌توانند باهم مکالمه و تعامل داشته باشند؛ چون همیشه سعی در حذف دیگری دارند. بر این اساس، **دزفولیان و طالبی** در مقاله‌ای، ضمن مقایسه اساطیر ایران و یونان، برپایه اندیشه‌های باختین به این نتیجه رسیدند که اساطیر ایرانی تک‌صدایی‌اند و اساطیر یونانی چندصدایی، و «نوع گفت‌وگوهای بسیار مختصری نیز که در بینش اساطیری ما

دیده می‌شود، برخلاف جهان اسطوره‌های یونان، گفت‌وگویی یکسویه و به تعبیری رجزگونه است. چرا که رجز سخن گفتنی است یکسویه که در آن، سخن‌گو مخاطب خویش را به هیچ می‌گیرد و سعی در تحقیر او دارد. این نوع سخن گفتن تنها زمانی شکل می‌گیرد که سخن‌گو در اندیشه حذف دیگری باشد و چون در اساطیر ایرانی سخن تنها بر سر حذف اهریمن و نیروهای شر است، زبان نیز به تعبیر باختین تک‌صداست. بررسی سخنان میان **اهورا** و **اهریمن** در روایت زرتشتی

کاملاً به این موضوع گواهی می‌دهد» [دزفولیان و طالبی، ۱۳۸۹: ۱۰۷].

به اعتقاد **مهرداد بهار** هم، اساطیر ایرانی هدفی را در امر خلقت دنبال می‌کنند و آن ایجاد نیرویی و میدانی برای نبرد با اهریمن است تا مقدمات اسارت و نابودی آن را فراهم کند. [بهار، ۱۳۷۶: ۴۵۷]. این امر در شاهنامه به صورت تقابل ایرانیان و تورانیان جلوه‌گر شده است که هر دو گروه، همواره کوشش می‌کنند تا دیگری را از صحنه کنار بزنند.



نام‌پوشی و نظام گفتمان

تکلم در زندگی بشر کمتر از قدرت عضله، تیغ و کمان نبوده است. رجزخوانی نوعی نبرد شفاهی است که در آن طرف ایرانی پیروز می‌شود» [فلاح، ۱۳۸۵: ۱۲۵].

با این تفاسیر در گفت‌وگوهای قبل از نبرد و جنگ‌های روانی که صورت می‌گیرد، پهلوانان فقط در فکر برتری خویش و در هم کوبیدن طرف مقابل هستند و برای حریف خود، ارزش و اهمیتی قائل نیستند. آنان حتی لحظه‌ای به رقیب و سخنانش نمی‌اندیشند و تنها چیزی که در میدان ذهن و دل آن‌ها جولان دارد، غلبه بر رقیب و «حذف دیگری» است. در چنین فضایی طبیعی است که تنها یک صدا شنیده شود و گفتمان، تک‌صدایی باشد؛ چون زمینه و فضایی برای صدای مخالف وجود ندارد. پس پهلوان با جملات کوتاه و کوبنده، باب گفتمان با حریف را می‌بندد.

یکی از موضوعاتی که در رجزخوانی‌ها دیده می‌شود، کتمان نام از سوی پهلوانان است. آنان در مقابل حریف خویش که در حین رجزخوانی‌ها - بعضاً با توهین و تجاهل‌العارف - از نام و نژاد او سؤال می‌کند، نام خود را نمی‌گویند. در حالی که این سؤال و جواب می‌تواند باب گفت‌وگو را بگشاید و به چندصدایی منجر شود. با توجه به نظام گفتمان باختین و ماهیت رجزخوانی، کتمان نام در راستای تک‌صدایی موجود در حماسه‌ها صورت می‌گیرد^۲ و سرانجام به حذف دیگری می‌انجامد.

در داستان رستم و سهراب، سهراب جوان و قدرتمند که با سپاهی انبوه به ایران حمله و با کشتار ایرانیان، قسمتی از ایران را تصرف کرده است، در نظر ایرانیان به جز دیگری نمی‌تواند باشد. بنابراین طبیعی است که گفتمان رستم و سهراب همچون سایر موارد، تک‌صدایی باشد. این تک‌صدایی به اندازه‌ای بارز و مسلط است که سهراب یادکرد اغراق‌آمیز هجیر از پدر خود او (رستم) را نیز برنمی‌تابد و در مقابل او چنین رجز می‌خواند:

در شاهنامه، گفت‌وگوهای پهلوانان با هم کوتاه و داستان‌ها مبتنی بر اعمال پهلوانی است. همچنان که تعریف حماسه در فرهنگ ایران هم ناظر بر همین موضوع است و آن «نوعی اشعار وصفی است که مبتنی بر اعمال پهلوانان و مردانگی‌ها و افتخارات و بزرگی‌های قومی یا فردی باشد؛ به نحوی که شامل مظاهر مختلف زندگی آنان باشد.» [صفا، ۱۳۷۴: ۲۴]. از این لحاظ بین «ایلیاد» و شاهنامه، تفاوت معناداری وجود دارد، چون مدار جنگ در ایلیاد عشق زن است، اما در شاهنامه غالباً محرک جنگ، حس افتخار، آزادی یا حس انتقام است. [زرین‌کوب، ۱۳۵۳: ۱۸۲]. پس مطابق با روح حماسه نزد ایرانیان، گفت‌وگوی پهلوانان در شاهنامه، مفاخره‌آمیز و با اغراق همراه است که با عنوان رجزخوانی از آن یاد می‌شود.

پهلوانان موقعی که رودرو هم قرار می‌گیرند، شروع به رجزخوانی می‌کنند و به نژاد و گوهر خویش مباحثات و نژاد حریف خویش را تحقیر می‌کنند. آنان دشمن خود را تهدید و نیروهای خودی را برای جنگ و مقاومت تحریک و تشجیع می‌کنند. رجزخوانی در ادبیات حماسی جهان نشانگر آن است که در میدان‌های جنگ، «نبرد در دو قلمرو قوه نطق و قدرت عضله به موازات هم پیش می‌روند و مکمل و پشتیبان هم‌اند. استعاره‌های شمشیرزبان و تیغ زبان و واژگانی مانند طعنه از ریشه طعن به معنی نیزه زدن و کلام از ریشه کلم به معنی زخم نیز مؤید اهمیت و اقتدار سخن در موازات قدرت شمشیر و بازو بوده است. از طرف دیگر نشانگر آن است که نقش بلاغت



بدو گفت سهراب از آزادگان سیه‌بخت گودرز کشاورادگان چرا چون ترا خواند باید پسر بدین زور و این دانش و این هنر تو مردان جنگی کجا دیده‌ای که بانگ پی اسپ نشنیده‌ای که چندین ز رستم سخن بایدت زبان بر ستودنش بگشایدت از آتش ترا بیم چندان بود که دریا به آرام خندان بود چو دریای سبز اندر آید ز جای ندارد دم آتش تیز پای سر تیرگی اندر آید به خواب چو تیغ از میان برکشد آفتاب

[فردوسی، ۱۳۹۰: ۱۸۹]

در رویارویی دو پهلوان، سهراب که نشانی‌های پدر را در رقیب خویش می‌یابد، هر چقدر اصرار دارد با حریف خود گفت‌وگو کند، با جواب‌های محکم و کوتاه رستم مواجه می‌شود. سهراب به رستم می‌گوید:

ز کف بگن این گرز و شمشیر کین
بزن جنگ و بیداد را بر زمین
نشینیم هر دو پیاده به هم
به می تازه داریم روی دژم
به پیش جهان‌دار پیمان کنیم
دل از جنگ جستن پشیمان کنیم

[همان، ص ۱۹۵]

ولی رستم این چنین پرخاش‌گرانه گفت‌وگو را به سمت نبرد سوق می‌دهد: بدو گفت رستم که ای نام‌جوی نبودیم هرگز بدین گفت و گوی ز کشتی گرفتن سخن بود دوش نکیرم فریب تو زین در مکوش

[همان، ص ۱۹۵]

در جنگ با اشکبوس، زمانی که کشانی شاید با تجاهل‌العارف و خوارداشت پهلوان مشهوری چون رستم، نام و نژاد او را می‌پرسد، با واج آرایبی و ردیف قرار دادن فعل «کرد» که فرود آمدن پتک را در ذهن

تداعی می‌کند و طنز و استعاره شگرفی، خود را «مرگ تو» معرفی می‌کند: مرا مادرم نام مرگ تو کرد زمانه مرا پتک ترگ تو کرد [همان، ص ۳۸۴]

رستم همین جواب را به چنگش نیز می‌دهد و جنگ روانی را که آن‌ها به راه انداخته‌اند، به نفع خود خاتمه می‌دهد.

بنابراین در رجزخوانی‌ها چه رستم نام خود را به طرف مقابل بگوید و چه از او کتمان کند، تک‌صدایی غالب است و این موضوع با فلسفه رجزخوانی و علل آن، هم‌خوانی کاملی دارد. در نمونه‌هایی هم که ذکر شد، اینکه رستم نمی‌خواهد با گفتن نام خویش با رقیب به گفت‌وگو بپردازد، آشکارتر است. او همواره در فکر «غیاب دیگری» است.

نتیجه‌گیری

باختین، از بزرگ‌ترین متفکران و منتقدان معاصر، ماهیت رمان را چندصدایی و حماسه را تک‌صدایی می‌داند. در حماسه‌ها پهلوانان، قبل از نبرد جسمانی، با جنگ روانی و رجزخوانی در مقابل رقیب جنگ شفاهی به راه می‌اندازند. در این نبرد پهلوانان تنها در فکر حذف دیگری هستند و چنان زرهی پولادین و نفوذناپذیر در مقابل دل و اندیشه خود قرار داده‌اند که صدای دیگری را نمی‌شنوند. تنها صدایی که در این میدان طنین‌انداز است، یک صدا و آن هم صدای خودشان است. آنان هنگامی هم که با سؤالی از طرف رقیب مواجه می‌شوند، با جواب‌های کوتاه و کوبنده، باب گفتمان موجود را می‌بندند. با توجه به نظام گفتمان باختین و ماهیت رجزخوانی‌ها، «کتمان نام» پهلوانان هم در نبردهای شفاهی در راستای تک‌صدایی موجود در حماسه‌هاست که با این کار، صدای طرف مقابل قطع می‌شود و در حذف دیگری تسریع صورت می‌گیرد.

پی‌نوشت‌ها

1. Mikhail Mikhailovich Bakhtine

۲. باختین برخلاف دکارت که می‌گفته: «من فکر می‌کنم، پس من هستم»، می‌گوید «تو هستی، پس من هستم» [انصاری، ۱۳۸۴: ۱۷۸]. یا همانند فرانسویس پونژ است که می‌گفت: «من می‌گویم، تو حرف مرا می‌فهمی، پس ما هستیم». یا همچون اوکتاویوپاز که می‌گفت: «انسان تعدد و گفت‌وگو است.» [میرعباسی، ۱۳۸۱: ۱۰۷].

۳. «دیگری» مفهومی است که توجه به آن در تحقیقات ادبی و فلسفی سابقه‌های چندان طولانی ندارد. ژان پل سارتر در کتاب «هستی و نیستی» نوشت: «سیار تعجب‌آور است که موضوع دیگری هرگز توجه پیروان حقیقت را به خود جلب نکرده است» [سارتر، ۱۳۵۳: ۲۰].

۴. برای این امر، دلایل دیگری چون اعتقادات اساطیری و روان‌شناسانه نیز می‌توان برشمرد.

منابع

۱. احمدی، بابک (۱۳۸۶). ساختار و تأویل متن. نشر مرکز، تهران. چاپ نهم.
۲. اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۵۱). داستان داستان‌ها. سلسله انتشارات آثار ملی. تهران.
۳. انصاری، منصور (۱۳۸۴). دموکراسی گفت‌وگویی. نشر مرکز، تهران. چاپ اول.
۴. باختین، میخائیل (۱۳۷۳). سودای مکالمه، خنده و آزادی. ترجمه، مقدمه و گردآوری از محمد پوینده. شرکت فرهنگی هنری آرست. تهران. چاپ اول.
۵. بهار، مهرداد (۱۳۷۶). پژوهشی در اساطیر ایران. انتشارات آگه. تهران. چاپ دوم.
۶. دزفولیان، کاظم؛ طالبی، معصومه (۱۳۸۹). مقایسه اساطیر یونان و ایران بر پایه اندیشه‌های باختین. نشریه ادبیات تطبیقی دانشگاه کرمان. سال دوم. شماره ۳.
۷. زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۵۳). نه شرقی - نه غربی - انسانی. امیرکبیر. تهران.
۸. سارتر، ژان پل (۱۳۵۳). هستی و نیستی. ترجمه عنایت‌الله شکیباپور. شهریار. تهران.
۹. صفا، ذبیح‌الله (۱۳۷۴). حماسه‌سرایی در ایران. امیرکبیر. تهران. چاپ ششم.
۱۰. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۹۰). شاهنامه. به کوشش سعید حمیدیان. نشر قطره. تهران. چاپ هجدهم.
۱۱. فلاح، غلامعلی (۱۳۸۵). رجزخوانی در شاهنامه. مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی. سال ۱۴. شماره ۵۴ و ۵۵.
۱۲. گاردینر، مایکل (۱۳۸۱). تخیل معمولی باختین. ترجمه یوسف آبادی. فصل‌نامه ارغنون. شماره ۲۰.
۱۳. میرعباسی، کاوه (۱۳۸۱). تکخوانی دوصدایی. نشر نی. تهران.